

پنجاه ادیان و فرق

۱۷

sarabehaghighat.ir

ماهنامه اینترنتی ادیان و فرق / تیر ۱۴۰۵ / شماره هفده / قم

پرونده ویژه

آشنایی با جریان الحاد جدید

التوحید

الإلحاد



آیا علم، پرونده خدا را بسته است؟

● یادداشت سردبیر

در روزگاری که بسیاری از مناقشات فکری در قالب جملاتی کوتاه، قطعی و رسانه‌پسند عرضه می‌شوند، بازگشت به گفت‌وگویی مستدل و منصفانه درباره نسبت علم، فلسفه و دین ضرورتی انکارناپذیر است. این شماره از نشریه «پندار» با تمرکز بر جریان «الحاد جدید»، می‌کوشد برخی از مهم‌ترین ادعاهای این جریان را از زوایای علمی، فلسفی، اخلاقی و انسان‌شناختی بررسی کند.

مسئله اصلی این شماره، مقابله با علم یا نادیده‌گرفتن دستاوردهای آن نیست؛ بلکه پرسش از حدود معرفتی علم و تمایز میان یافته‌های تجربی و تفسیرهای فلسفی برخاسته از آنهاست. آیا توضیح سازوکارهای طبیعی، به معنای نفی هرگونه تبیین متافیزیکی است؟ آیا نظریه تکامل می‌تواند به تنهایی درباره وجود یا عدم وجود خدا داوری کند؟ آیا علم تجربی تنها راه معتبر شناخت حقیقت است؟ و آیا تبیین زیستی رفتارهای اخلاقی، برای توضیح الزام اخلاقی، کرامت انسان و معنای ایثار کافی است؟

مقالات این شماره با مراجعه به دیدگاه‌هایی از پل دیویس، جان لنوکس، جان پولکینگهورن، آلیستر مک‌گراث و شماری از فیلسوفان و دانشمندان معاصر، موضوعاتی چون فهم‌پذیری جهان، تنظیم ظریف

کیهان، منشأ حیات و اطلاعات ژنتیکی، مسئله آگاهی، نقد تحلیل‌گرایی زیستی و مبانی اخلاق را بررسی می‌کنند. همچنین تلاش شده است بازتاب رسانه‌ای و سیاسی الحاد در فضای فارسی‌زبان نیز از نظر دور نماند.

امید آن داریم که این مجموعه، خواننده را نه به پذیرش شتاب‌زده پاسخ‌های آماده، بلکه به تأملی عمیق‌تر درباره انسان، جهان، علم و بنیاد نهایی هستی دعوت کند. «پندار» می‌کوشد فضایی برای پرسشگری مسئولانه، استدلال روشن و گفت‌وگویی جدی میان علم، فلسفه و ایمان فراهم آورد.

نام نشریه: ماهنامه پندار / موضوع: بررسی و نقد ادیان، فرق و جریانات انحرافی / صاحب امتیاز: گروه فرهنگی تبلیغی سراب حقیقت / مدیر مسئول: محمد جواد نصیری / سردبیر: امین رضایی نژاد / صفحه آرایی: محمد محمدی / هیئت تحریریه: اعضای هیئت تحریریه اندیشکده پندار؛ حجج اسلام حسین مردان‌پور، علیرضا روزبهانی، مهدی بیاتی، حسین عرب و آقایان امین رضایی نژاد، محمد جواد نصیری، علی جعفری، حسین قلعه‌نوئی، سید علی طواف‌زاده حقی.

راه‌های ارتباطی پیام‌رسان ایتا: @raherahaei

آدرس سایت، تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی:

sarabehaghighat.ir
aparar.com/sarabehaghighat
@sarabehaghighat



آشنایی با جریان الحاد جدید

دکتر علی جعفری | پژوهشگر عرصه الحاد

الحاد یا آتئیسم در معنای کلی، به دیدگاهی گفته می‌شود که وجود خدا را نمی‌پذیرد. این دیدگاه در طول تاریخ شکل‌های مختلفی داشته است؛ از انکار فلسفی وجود خدا تا طبیعت‌گرایی‌ای که معتقد است تمام واقعیت را باید صرفاً بر اساس فرآیندهای مادی توضیح داد. با این حال، آنچه در دهه‌های اخیر توجه بسیاری را جلب کرده، نه صرفاً آتئیسم فلسفی، بلکه جریان «نواآتئیسم» است؛ جریانی که تلاش کرد خدا ناباوری را از یک موضع نظری محدود، به یک جنبش فرهنگی و اجتماعی گسترده تبدیل کند.

جریان نواآتئیسم یا الحاد جدید در فضای فکری غرب، به ویژه از اوایل قرن بیست و یکم

به یکی از جریان‌های برجسته در نقد دین تبدیل شد. کتاب‌هایی مانند «پندار خدا» اثر ریچارد داوکینز، «پایان ایمان» نوشته سم هریس، «خدا بزرگ نیست» از کریستوفر هیچنز و آثار دنیل دنت درباره دین و تکامل، نقش مهمی در گسترش این جریان داشتند. برخلاف برخی اشکال سنتی الحاد که صرفاً به انکار وجود خدا محدود می‌شدند، نواآتئیسم تلاش کرد خدا ناباوری را به یک چارچوب فکری جامع درباره منشأ جهان، اخلاق، آگاهی، دین و جایگاه انسان تبدیل کند. چهار چهره اصلی این جریان که بعدها با عنوان «چهار سوار کار آتئیسم نوین» شناخته شدند، تلاش کردند با تکیه بر



زیست‌شناسی تکاملی، علوم شناختی، فلسفه و نقد تاریخی، نشان دهند که می‌توان جهان و انسان را بدون ارجاع به امر الهی توضیح داد. این جریان علاوه بر مباحث دانشگاهی، از طریق رسانه‌ها، سخنرانی‌ها و شبکه‌های اجتماعی نیز گسترش یافت و از مهمترین صورت‌های معاصر دفاع از سکولاریسم و طبیعت‌گرایی فلسفی تبدیل شد.

داوکینز، به عنوان زیست‌شناس تکاملی، تلاش کرد نشان دهد که فرآیندهای طبیعی مانند انتخاب طبیعی می‌توانند پیچیدگی زیستی را بدون نیاز به فرض یک طراح توضیح دهند. هریس بیشتر بر پیامدهای اجتماعی و اخلاقی دین تمرکز کرد. هیچ‌نز با رویکردی تاریخی و سیاسی، نقش نهادهای دینی را مورد انتقاد قرار داد و دنت نیز تلاش کرد دین را به عنوان پدیده‌ای طبیعی و قابل بررسی در چارچوب علوم شناختی مطالعه کند و دیدگاه‌های فیزیکالستی درباره آگاهی

انسان را ترویج کند. وجه مشترک این جریان آن است که برخلاف بسیاری از آتئیست‌های کلاسیک، صرفاً به عدم باور به خدا اکتفا نمی‌کند، بلکه در بسیاری موارد مدعی است که علم مدرن، به‌ویژه زیست‌شناسی تکاملی و علوم شناختی، تصویری از جهان ارائه کرده که نیاز به تبیین دینی را از میان برده است. با این حال، منتقدان نوآتئیسم معتقدند که این جریان میان «توضیح علمی پدیده‌ها» و «نتیجه‌گیری فلسفی درباره کل واقعیت» تمایز کافی قائل نمی‌شود. به باور فیلسوفانی مانند آلوین پلنتینگا و آلیستر مک‌گراث، حتی اگر علم بتواند ساز و کارهای طبیعی مانند تکامل زیستی را توضیح دهد، این امر به تنهایی نشان نمی‌دهد که جهان فاقد معنا، غایت یا بنیاد متافیزیکی است. از نگاه آنان، گذار از «علم توضیح می‌دهد چگونه جهان کار می‌کند» به



«پس خدا وجود ندارد» یک گذار فلسفی است که نیازمند استدلال مستقل است. در فضای فارسی زبان نیز طی سال‌های اخیر جریان‌های مختلفی از آتئیسم شکل گرفته‌اند. این جریان‌ها یکدست نیستند و میان آنها تفاوت‌های مهمی وجود دارد؛ برخی بیشتر بر نقد فلسفی دین، برخی بر نقد تاریخی و فرهنگی، و برخی بر فعالیت رسانه‌ای و سیاسی تمرکز دارند. از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های آتئیسم فارسی زبان، آرمین نوابی است. فعالیت او عمدتاً از مسیر شبکه‌های اجتماعی و تولید محتوای ضد دینی دنبال شده است. با این حال، در سال‌های اخیر بخش قابل توجهی از فعالیت‌های این جریان از بحث‌های فلسفی درباره خدا و دین فاصله گرفته و به حوزه کنشگری سیاسی، حمایت از جریان‌های مخالف جمهوری اسلامی و فعالیت‌های رسانه‌ای سیاسی منتقل شده است. نمونه دیگر، برخی شبکه‌ها و رسانه‌های هویتی مانند مجموعه‌هایی

که با نام‌هایی همچون «ژئوس» فعالیت می‌کنند، می‌باشند که تمرکز آنها بیشتر بر جنگ روایت‌ها، نقد اسلام، بازسازی هویت ایرانی در برابر هویت اسلامی و مسائل سیاسی روز است. در چنین فضاها، موضوع آتئیسم گاهی از یک بحث فلسفی درباره هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی فراتر می‌رود و به بخشی از یک گفتمان هویتی و سیاسی تبدیل می‌شود. این تحول قابل توجه است؛ زیرا آتئیسم نوین در آغاز خود را تا حد زیادی به عنوان مدافع عقلانیت علمی و تفکر انتقادی معرفی می‌کرد، اما برخی شاخه‌های فارسی زبان آن در عمل بیشتر به فعالیت رسانه‌ای سیاسی گرایش پیدا کرده‌اند. به همین دلیل، تحلیل این جریان تنها با بررسی استدلال‌های فلسفی آنان درباره خدا کافی نیست؛ بلکه باید به نقش رسانه، هویت، سیاست و شبکه‌های اجتماعی نیز توجه کرد.



نقد الحاد نوین تنها به حوزه معرفت‌شناسی محدود نیست، بلکه لوازم اخلاقی و انسان‌شناختی نیز دارد. باور به منشاء مطلقاً نیک جهان، به این لازمه انسان‌شناختی گره خورده که در وجود هر انسانی، پیوند و نسبت با نیک مطلق قابل تحقق است. اخلاق برآمده از چنین فرض انسان‌شناسانه‌ای، بر تحقق این پیوند غایی استوار می‌گردد. در مقابل، اگر انسان محصول نیروهای مادی کور و فرایندهای بی‌هدف طبیعی باشد، پرسش مهمی درباره بنیاد کرامت انسانی و اخلاق باقی می‌ماند. اخلاق بنیان یافته بر چنین انگاره‌ای، قادر نیست توضیح دهد چرا قهرمانان اخلاقی را قله‌های بشریت می‌دانیم و چرا زندگی و ایثارهای انسان‌های مطلقاً نیک مانند انبیا معنادار بوده است. رویکردی که قادر به تبیین اوج‌های درونی انسان نباشد، نمی‌تواند توضیح دهد چرا انسان حقیقتاً موجودی ارزشمند و قابل احترام است و بدون درک وجه ارزش انسان به مثابه تنها موجودی که از امکان

پیوند با بنیاد مطلقاً نیک هستی برخوردار است، ارزش هیچ چیز در جهان قابل درک نخواهد بود چرا که در باور انسان به خویش به مثابه موجودی حقیقتاً ارزشمند است که ارزش و قابل احترام بودن سایر موجودات انسانی و جهان طبیعت هم بنیادی خواهد یافت. جریان الحاد باید از منظر فلسفی، علمی، سیاسی، اجتماعی، انسان‌شناختی و اخلاقی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.



آیا علم، جهان را کاملاً توضیح داده است؟

نگاهی به دیدگاه پل دیویس

پل دیویس، فیزیکدان و کیهان‌شناس برجسته، از دانشمندانی است که میان موفقیت علم و کفایت فلسفی علم تفاوت روشنی قائل می‌شود. او برخلاف نوآتئیست‌هایی مانند ریچارد داوکینز، معتقد نیست که پیشرفت علم به معنای پایان یافتن همه پرسش‌های بنیادین است. به باور دیویس، علم هرچه پیشرفته‌تر می‌شود، بیش از آنکه پاسخ‌نهایی بدهد، ما را با پرسش‌های عمیق‌تری روبه‌رو می‌کند.

استدلال اصلی او از یک نکته ساده آغاز می‌شود. هر تبیین علمی بر مجموعه‌ای از مفروضات استوار است که خود علم آن‌ها را توضیح نمی‌دهد. فیزیک می‌تواند رفتار جهان را بر اساس قوانین طبیعت توصیف کند، اما نمی‌تواند توضیح دهد چرا اصلاً چنین قوانینی وجود دارند، چرا این قوانین ریاضی‌پذیر و عقل‌فهم‌اند و چرا ذهن انسان توان کشف آن‌ها را دارد. از نگاه دیویس، این‌ها دیگر پرسش‌های فیزیکی نیستند، بلکه پرسش‌هایی درباره بنیاد

واقعیت‌اند. دیویس به همین دلیل، استنتاج برخی آتئیست‌ها را شتاب‌زده می‌داند. اینکه علم بتواند ساز و کار یک پدیده را توضیح دهد، به معنای بی‌نیاز شدن از هر تبیین متافیزیکی نیست. او بارها تأکید کرده است که در پایان هر زنجیره تبیین، ناگزیر باید چیزی را «آغازین» فرض کرد؛ خواه خدا، خواه مجموعه‌ای از قوانین، خواه منطق یا هر اصل بنیادین دیگر. بنابراین، این ادعا که «علم نشان داده خدا وجود ندارد»، نه یک نتیجه علمی، بلکه یک داوری فلسفی است که از حدود علم فراتر می‌رود.

پل دیویس همچنین از «عقلانی بودن جهان» شگفت‌زده است. او می‌پرسد چرا کیهان تا این اندازه برای ذهن انسان قابل فهم است؟ چرا ساختار طبیعت با زبان ریاضیات توصیف می‌شود؟ چرا قوانین جهان دقیق، پایدار و هماهنگ‌اند؟



از نظر او، این هماهنگی صرفاً یک واقعیت تجربی نیست، بلکه معمایی عمیق درباره منشأ خود قوانین طبیعت است. به همین دلیل، او بارها گفته است که نمی‌تواند بپذیرد جهان صرفاً محصول نیروهای کور و بی‌هدف باشد. دیویس در آثار متأخر خود گامی فراتر می‌گذارد و تصریح می‌کند که هرچه پژوهش‌های علمی او عمیق‌تر شده، پذیرش این اندیشه که جهان صرفاً محصول نیروهای کور و تصادف بی‌هدف است، برایش دشوارتر شده است. او بر این باور است که آگاهی را نیز نمی‌توان یک رخداد حاشیه‌ای در کیهان دانست؛ بلکه ذهن و خودآگاهی، به نحوی بنیادین در بافت واقعیت جای دارند. از این منظر، ظهور موجودات آگاه صرفاً یک اتفاق تصادفی نیست، بلکه نشانه‌ای است که ساختار جهان با ظهور عقل و آگاهی ناسازگار نیست، بلکه به گونه‌ای شگفت‌آور با آن همخوانی دارد. دیویس از مدافعان الهیات سنتی نیست، اما به همان اندازه با این ادعای مطلق‌گرایانه نیز مخالف است که علم، جهان را کاملاً خودبسنده و بی‌نیاز

از هر واقعیت عمیق‌تر نشان داده است. او معتقد است آگاهی انسان نیز نباید صرفاً یک حادثه فرعی در تاریخ کیهان تلقی شود؛ بلکه نشانه‌ای است که ذهن و آگاهی، جایگاهی بنیادی‌تر در ساختار عالم داشته باشند.

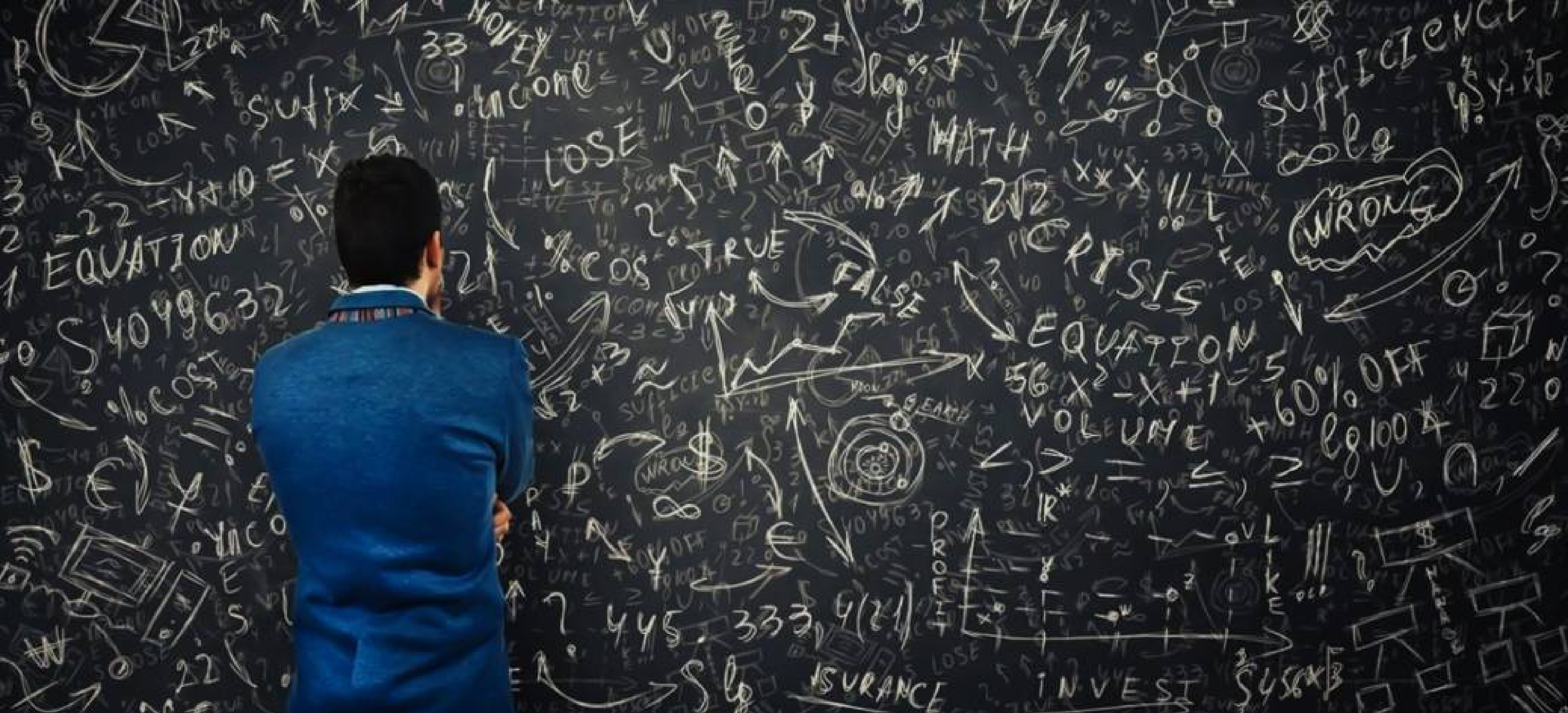
از این رو، پیام دیدگاه پل دیویس روشن است: علم مرزهای نادانی ما را عقب می‌راند، اما جای پرسش‌های متافیزیکی را پر نمی‌کند. هرچه شناخت ما از جهان عمیق‌تر می‌شود، پرسش از منشأ قوانین، عقلانی بودن طبیعت و معنای وجود، همچنان پابرجا می‌ماند. بنابراین، برخلاف ادعای برخی نوآئیست‌ها، پیشرفت علم به خودی خود نه خدا را اثبات می‌کند و نه او را نفی؛ بلکه تنها افق گفت‌وگوی علم و فلسفه را گسترده‌تر می‌سازد.



پل دیویس در کتاب بنیانی علمی برای جهان عقلانی می‌نویسد:

پرسش‌های غایی همواره در فراسوی دامنه علم تجربی می‌فتند. در میان دانشمندانی که بصورت سنتی مذهبی نیستند هستند کسان بسیاری که اعتراف دارند به نوعی احساس گنگ که چیزی در فراسوی واقعیت ظاهری تجربیات روزانه باید باشد. معنایی در پس هستی. حتی کافر کیشان سفت و سخت، نوعی حس تکریم و تواضع نسبت به طبیعت دارند. نوعی حس شیفتگی و احترام به ژرفا و زیبایی و ظرافت طبیعت که از جنس همان خشیت دینی است. من از آن دسته دانشمندانی هستم که به مذهب سنتی پایبند نیستند ولی این را نیز نمی‌پذیرم که کیهان یک تصادف بی‌هدف است. من از رهگذر کار علمی هر چه فزاینده‌تر به این باور رسیده‌ام که جهان فیزیکی رانبوغی بس شگفت‌آور ساخته است که من نمی‌توانم بپذیرم یک واقعیت بی‌شعور است.

من همچنین به این رسیده‌ام که ذهن یا آگاهی هوشیارانه از جهان، تصادفی بی‌معنا در جهان نیست بلکه وجهی از واقعیت است که مطلقاً زیربنایی است. ما انسان‌ها به شیوه‌ای بنیادین درون شاکله چیزها جا داریم. علم نه تنها انسان را محصول تصادفی نیروهای فیزیکی کور نمی‌شمرد بلکه وجود ارگان‌یسم‌های آگاه را ویژگی بنیادین جهان می‌شمرد.

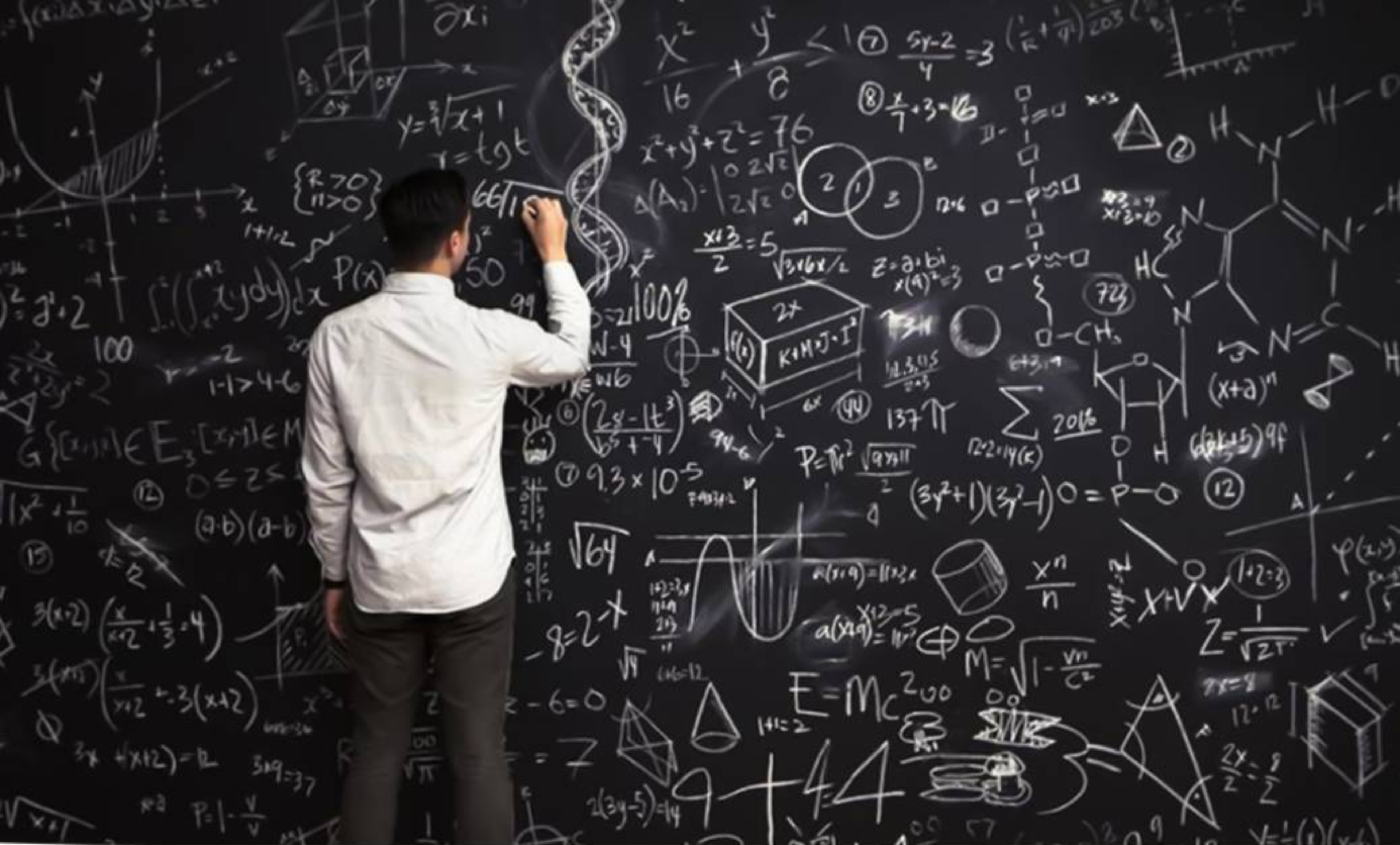


آیا علم، جهان را کاملاً توضیح داده است؟

بر اساس دیدگاه‌های جان لنوکس

یکی از بنیادی‌ترین پیش‌فرض‌های جریان نوآتئیسم، علم‌باوری (Scientism) است؛ یعنی این ادعا که تنها راه معتبر برای شناخت حقیقت، علم تجربی است و هر گزاره‌ای که با آزمایش و مشاهدۀ قابل اثبات نباشد، فاقد ارزش معرفتی است. جان لنوکس، ریاضیدان دانشگاه آکسفورد، این ادعا را نه یک نتیجه علمی، بلکه یک ادعای غیر قابل اثبات فلسفی است. استدلال لنوکس از پرسشی ساده آغاز می‌شود: آیا خودِ گزاره «تنها علم تجربی منبع معتبر شناخت است» با روش علمی اثبات شده است؟ پاسخ منفی است. این گزاره را نمی‌توان در آزمایشگاه آزمود، اندازه‌گیری کرد یا با تکرار آزمایش به اثبات رساند. بنابراین، علم‌باوری از همان ابتدا، معیاری ارائه می‌دهد که خود از آن پیروی نمی‌کند. به تعبیر لنوکس، این دیدگاه باتیغی می‌خواهد همه شاخه‌ها را قطع کند، اما در نهایت شاخه‌ای را که خود بر آن نشسته نیز قطع می‌کند. لنوکس نقد دیگری نیز مطرح می‌کند.

به بیان او، خود علم بر مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های غیرتجربی بنا شده است؛ مانند اعتبار منطق، قابل اعتماد بودن عقل انسان، وجود نظم در طبیعت و امکان فهم جهان از طریق ریاضیات. هیچ‌یک از این اصول با آزمایش علمی اثبات نشده‌اند، اما بدون پذیرش آن‌ها، اساساً علم آغاز نمی‌شود. بنابراین، علم برای شکل‌گیری، به بنیان‌هایی تکیه دارد که بیرون از قلمرو خود علم قرار دارند. از این رو، هنگامی که برخی آتئیست‌ها ادعا می‌کنند «علم، خدا را رد کرده است»، در واقع از مرز علم عبور کرده‌اند. علم می‌تواند درباره پدیده‌های طبیعی داوری کند، اما نمی‌تواند درباره وجود یا عدم وجود خدا حکم تجربی صادر کند. چنین ادعایی، هر چند با زبان علم بیان می‌شود، در حقیقت یک ادعای اثبات نشده‌ی فلسفی است، نه یک کشف علمی.



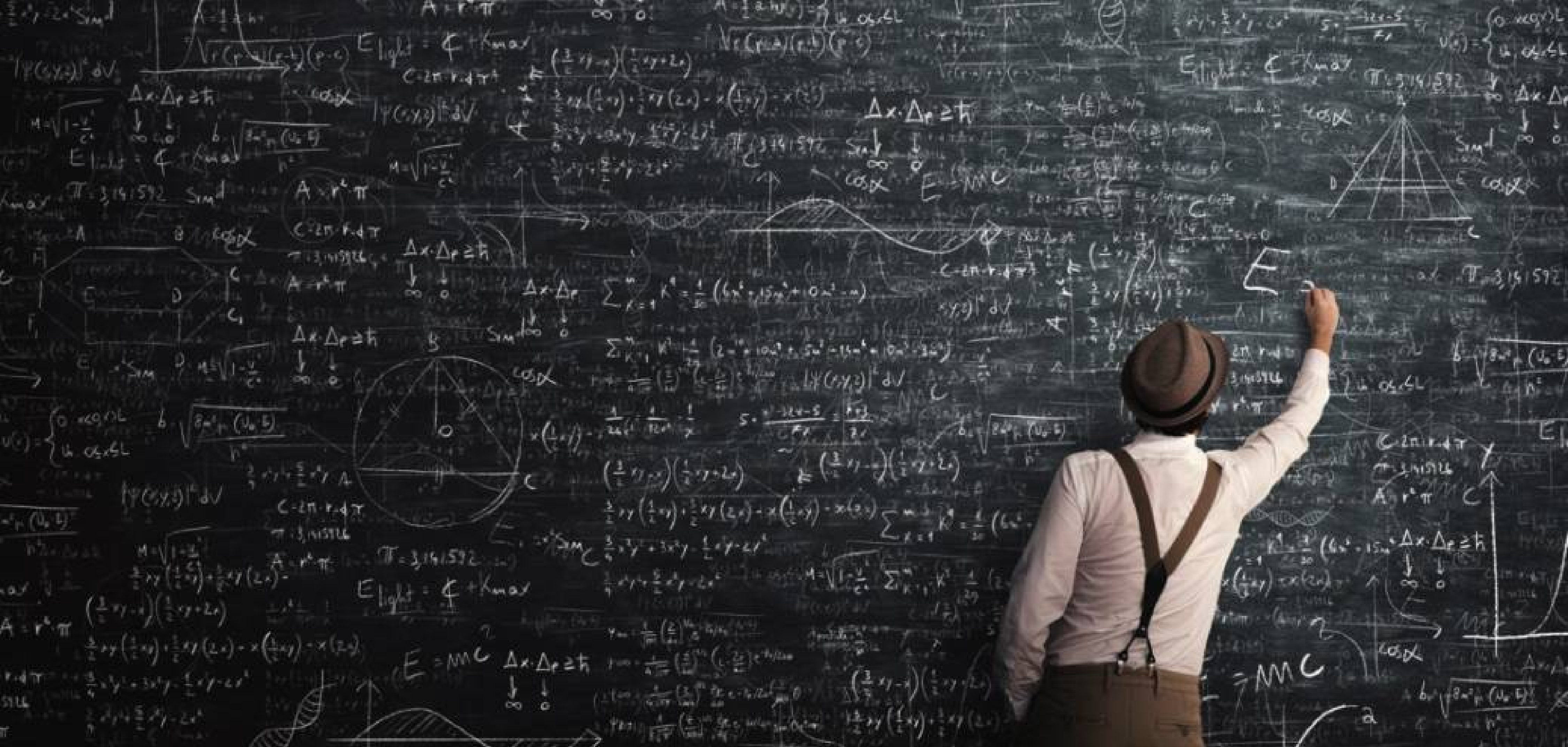
آیا علم، دین را کنار زده است؟

بر اساس نظریات فیزیکدان برجسته، جان پوکینگهورن

نوا تأسیست‌هایی مانند ریچارد داوکینز معمولاً چنین استدلال می‌کنند که هرچه علم پیشرفت کرده، نیاز به خدا کمتر شده است. اما جان پوکینگهورن، فیزیک‌دان برجسته دانشگاه کمبریج، معتقد بود این نتیجه‌گیری، بیش از آنکه علمی باشد، فلسفی است. از نگاه او، علم هرگز ثابت نکرده که خدا وجود ندارد؛ بلکه فقط توانسته ساز و کار بسیاری از پدیده‌های طبیعی را توضیح دهد. توضیح دادن یک پدیده، با بی‌نیاز کردن آن از هر تبیین عمیق‌تر یکسان نیست.

پوکینگهورن نقد مهمی به دیدگاه داوکینز وارد می‌کند. او می‌پرسد اگر علم تنها درباره پدیده‌های قابل مشاهده و آزمایش سخن می‌گوید، پس چگونه می‌تواند درباره نبودن خدا حکم قطعی صادر کند؟ چنین ادعایی

دیگر یک گزاره علمی نیست، بلکه یک موضع فلسفی است که با زبان علم بیان می‌شود. اما شاید مهم‌ترین استدلال پوکینگهورن از نقطه‌ای آغاز شود که کمتر به آن توجه می‌شود؛ خود موفقیت علم. او می‌گفت بسیاری تصور می‌کنند هرچه علم بیشتر جهان را توضیح دهد، ایمان عقب‌نشینی می‌کند؛ در حالی که موفقیت علم، خود پرسشی عمیق‌تر را پیش روی ما می‌گذارد. چرا جهان اساساً برای ذهن انسان قابل فهم است؟ چرا طبیعت از قوانینی ثابت، منظم و ریاضی‌پذیر پیروی می‌کند؟ چرا معادلاتی که در ذهن یک ریاضی‌دان شکل می‌گیرند، می‌توانند رفتار کهکشان‌ها، اتم‌ها و نور را با دقت شگفت‌انگیزی توصیف کنند؟



آیا داروین‌یسم واقعاً خدا را کنار گذاشته است؟

یکی از مشهورترین ادعاهای ریچارد داوکینز این است که با ظهور زیست‌شناسی داروینی، دیگر نیازی به خدا، یک عقل پیشینی یا هرگونه تبیین کل‌گرایانه و غایت‌گرایانه برای فهم حیات وجود ندارد. پرسش اینجاست که آیا خود زیست‌شناسی معاصر چنین نتیجه‌ای را تأیید می‌کند؟ آیا چنین نتیجه‌ای اصلاً از نظر فلسفه علم، از مقدمات علمی به دست می‌آید؟ یکی از ویژگی‌های برجسته آثار ریچارد داوکینز، قطعیت او در نتیجه‌گیری‌های فلسفی است. او نه تنها از موفقیت زیست‌شناسی تکاملی دفاع می‌کند، بلکه گامی فراتر می‌نهد و ادعا می‌کند که نظریه داروین اساساً نیاز به خدا، خالق یا هرگونه تبیین متافیزیکی از جهان را از میان برده است. اما این دقیقاً همان نقطه‌ای است که بسیاری از فیلسوفان علم، استدلال او را محل مناقشه می‌دانند.

این همان چیزی است که اینشتین آن را «فهم‌پذیر بودن غیرمنتظره جهان» می‌نامید. از نگاه پوکینگهورن، علم می‌تواند این قوانین را کشف کند، اما نمی‌تواند توضیح دهد چرا اصلاً چنین قوانین منظمی وجود دارند یا چرا این قوانین تا این اندازه با عقل انسان سازگارند. این پرسش دیگر از جنس فیزیک نیست، بلکه پرسشی فلسفی است.

به همین دلیل، او معتقد بود داوکینز میان «توصیف قوانین» و «توضیح منشأ قوانین» خلط می‌کند. علم نشان می‌دهد قوانین طبیعت چگونه عمل می‌کنند، اما از اینکه این قوانین چرا وجود دارند و چرا چنین نظم دقیقی دارند، سکوت می‌کند. بنابراین، استناد به علم برای رد خدا، در واقع استفاده از علم برای پاسخ دادن به پرسشی است که خود علم برای آن طراحی نشده است. از دیدگاه پوکینگهورن، علم و ایمان زمانی در تعارض قرار می‌گیرند که از یکی انتظار داشته باشیم به پرسش‌هایی پاسخ دهد که به قلمرو دیگری تعلق دارند. علم، جهان را توصیف می‌کند؛ اما پرسش از چرایی وجود این جهان قانونمند و عقل‌فهم، همچنان پرسشی باز و عمیق باقی می‌ماند.



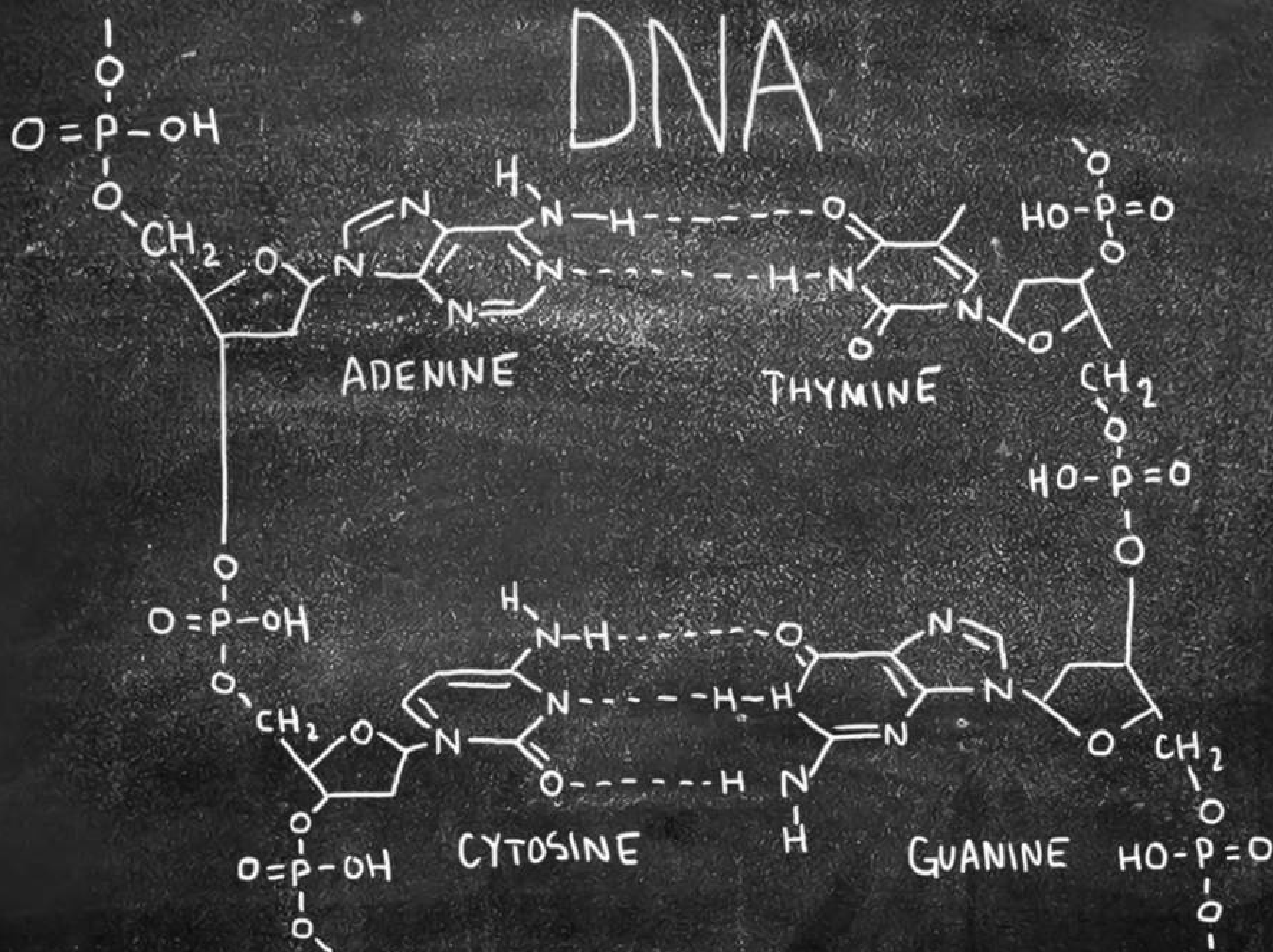
METAPHYSICS

زیرا داوکینز از یک نظریه علمی درباره سازوکار تحول موجودات زنده، نتیجه‌ای درباره ماهیت نهایی واقعیت می‌گیرد. این گذار از «چگونگی کارکرد طبیعت» به «چیستی واقعیت» نه یک استنتاج علمی، بلکه یک داوری فلسفی است. علم تجربی، به دلیل روش و قلمرو محدود خود، توان داوری درباره وجود یا عدم وجود خدا، یا انحصار واقعیت در ماده را ندارد. از این رو، حتی اگر همه شواهد زیست‌شناسی نیز به سود نظریه تکامل باشند، باز هم از آن‌ها نمی‌توان به طور منطقی نتیجه گرفت که هرگونه تبیین الهی یا متافیزیکی نادرست است. آنچه داوکینز ارائه می‌کند، بیش از آنکه نتیجه‌ای علمی باشد، نوعی طبیعت‌گرایی فلسفی است که به زبان علم بیان شده است.

پاسخ بسیاری از فیلسوفان علم و زیست‌شناسان معاصر به ادعاهای داوکینز انتقادی است. مسئله اصلی این نیست که تکامل

درست است یا نادرست؛ بلکه این است که داوکینز از یک نظریه زیست‌شناختی، نتیجه‌ای متافیزیکی می‌گیرد. این همان چیزی است که در فلسفه علم، نوعی «استنتاج ناروا» به شمار می‌آید. علم تجربی، سازوکار پدیده‌های طبیعی را بررسی می‌کند؛ اما اینکه آیا واقعیت، منحصر به ماده است یا نه، اصلاً پرسشی تجربی نیست. هیچ آزمایشگاهی نمی‌تواند نبود خدا را اندازه‌گیری کند، همان‌گونه که هیچ میکروسکوپی نمی‌تواند وجود یا عدم وجود یک حقیقت متافیزیکی را اثبات کند.

مشکل دقیقاً از همین جا آغاز می‌شود. داوکینز گمان می‌کند اگر بتواند حیات را با ژن‌ها و انتخاب طبیعی توضیح دهد، دیگر نیازی به هیچ تبیین کلان‌تری نیست. اما این نتیجه، خود یک گزاره فلسفی است، نه علمی. در فلسفه، همواره میان تبیین‌های



مشکل دقیقاً از همین جا آغاز می‌شود. داوکینز گمان می‌کند اگر بتواند حیات را با ژن‌ها و انتخاب طبیعی توضیح دهد، دیگر نیازی به هیچ تبیین کلان‌تری نیست. اما این نتیجه، خود یک گزاره فلسفی است، نه علمی. در فلسفه، همواره میان تبیین‌های درون‌جهانی و تبیین‌های متافیزیکی تفاوت گذاشته می‌شود. علم می‌پرسد «این پدیده چگونه رخ می‌دهد؟» اما متافیزیک می‌پرسد «چرا اساساً چنین جهانی با این نظم و قوانین وجود دارد؟» پاسخ به پرسش دوم را نمی‌توان از دل پرسش اول استخراج کرد.

جالب آنکه نقد این استنتاج، تنها از سوی متألّهان مطرح نشده است. دنیس نوبل، استاد برجسته فیزیولوژی دانشگاه آکسفورد، سال‌هاست نشان می‌دهد که تصویر داوکینز از حیات، بیش از حد تقلیل‌گرایانه است. در نظریه «ژن خود خواه»، ژن منشأ اصلی تبیین

معرفی می‌شود؛ گویی موجود زنده صرفاً وسیله‌ای برای بقای ژن‌هاست. اما نوبل با تکیه بر زیست‌شناسی سامانه‌ها استدلال می‌کند که ژن‌ها به تنهایی هیچ کاری انجام نمی‌دهند. DNA خارج از سلول، فقط یک مولکول شیمیایی است. این سلول، بافت، اندام و در نهایت کل ارگانیسم است که تعیین می‌کند کدام ژن فعال شود، چه زمانی خاموش بماند و چگونه بیان شود. او این رابطه را علیت از بالا به پایین می‌نامد؛ یعنی گاهی «کل» بر رفتار «جزء» اثر می‌گذارد، نه فقط برعکس. نوبل برای توضیح این ایده از مثال یک سمفونی استفاده می‌کند. اگر تمام نت‌های یک قطعه موسیقی را جداگانه بررسی کنیم، هرگز خود «موسیقی» را به دست نمی‌آوریم. موسیقی حاصل سازمان‌یافتگی و نسبت میان



نت‌هاست، نه صرف وجود آن‌ها. از نگاه او، موجود زنده نیز چنین است؛ حیات را نمی‌توان تنها با مطالعه اجزای آن فهمید؛ زیرا ویژگی‌های نوظهور از سطح کل سامانه پدیدار می‌شوند. بنابراین ژن‌ها به تنهایی «حیات» نیستند؛ حیات از تعامل شبکه‌ای هزاران فرایند زیستی، سلولی و محیطی ظهور می‌کند. به همین دلیل، نوبل می‌گوید اگر همه ژن‌های یک موجود را هم بشناسیم، باز هم تمام حقیقت آن موجود را نفهمیده‌ایم.

جان دوپره، فیلسوف برجسته زیست‌شناسی دانشگاه اکستر، همین نقد را از زاویه‌ای دیگر مطرح می‌کند. او معتقد است داوکینز مرتکب یک خطای فلسفی شده است: از موفقیت یک روش پژوهشی، نتیجه‌ای درباره ماهیت واقعیت گرفته است. اینکه تجزیه یک موجود زنده به اجزایش در آزمایشگاه مفید است، به این معنا نیست که موجود زنده در واقع چیزی جز همان اجزا نیست. دوپره این خطا را نقدی بر «تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی» می‌داند. از نگاه دوپره، موجودات زنده سامانه‌هایی پویا، تاریخی و وابسته به محیط هستند. رفتار آن‌ها را نمی‌توان فقط با مراجعه به ژن‌ها توضیح داد.

شبکه‌های تنظیم ژنی، اپی‌ژنتیک، برهم کنش سلول‌ها، محیط زیستی و تاریخ تکاملی، همگی در شکل‌گیری صفات نقش دارند. به همین دلیل، اواز کثرت سطوح تبیین دفاع می‌کند و معتقد است زیست‌شناسی، برخلاف تصور داوکینز، به یک علت واحد فروکاسته نمی‌شود. این دیدگاه‌ها تنها بحثی فلسفی نیستند. تحولاتی مانند زیست‌شناسی سامانه‌ها، اپی‌ژنتیک، شبکه‌های تنظیم ژنی و حتی پژوهش‌های جدید درباره سوگیری جهش‌ها، نشان داده‌اند که تصویر کلاسیک «ژن = موجود زنده» بیش از حد ساده است. امروز بسیاری از زیست‌شناسان، حیات را محصول تعامل چندین سطح از سازمان یافتگی می‌دانند، نه صرفاً حاصل عملکرد ژن‌ها. البته که نتیجه گرفتن از این روش که «واقعیت چیزی جز همین اجزا نیست»، یک جهش فلسفی و فاقد پشتوانه تجربی است. به تعبیر دوپره، موفقیت یک روش علمی، مجوز صدور حکم درباره ماهیت نهایی هستی نیست.



جالب آنکه حتی خود داوکینز، پس از مشاهده انیمیشن‌های دقیق از ماشین‌های مولکولی سلول، از «ظرافت و پیچیدگی شگفت‌انگیز دستگاه پردازش اطلاعات در سلول زنده» ابراز حیرت کرد. این شگفتی، البته اثبات‌کننده وجود خدا نیست؛ اما یادآور می‌شود که واقعیت زیستی بسیار پیچیده‌تر از تصویر مکانیکی و ساده‌ای است که گاهی از آن ارائه می‌شود.

این نکته، مستقیماً ادعای داوکینز را هدف قرار می‌دهد. حتی اگر بپذیریم که زیست‌شناسی بسیاری از ساز و کارهای حیات را توضیح داده است، هنوز این نتیجه به دست نمی‌آید که هیچ حقیقتی فراتر از طبیعت وجود ندارد؛ زیرا علم اصولاً برای داوری درباره چنین پرسشی طراحی نشده است. روش علمی، محدود به جهان تجربه‌پذیر است؛ در حالی که گزاره‌هایی مانند «خدا وجود ندارد» یا «واقعیت فقط ماده است»، گزاره‌هایی متافیزیکی‌اند و با آزمایش قابل اثبات یا ابطال نیستند.

این نکته حائز اهمیت است که باید از داوکینز بپرسیم منشأ امکان وجود این نظم، این قوانین و این جهان چیست؟ منشأ به وجود آمدن حیات چیست؟ آیا اساساً حیات امری

فیزیولوژیک است یا حقیقتی بالاتر دارد؟ اینها سوالاتی نیستند که با صرف داده‌های تجربی علم بتوان به آن پاسخ داد. اگر همه یافته‌های زیست‌شناسی تکاملی را بپذیریم، هنوز این پرسش‌ها باقی می‌مانند: چرا جهان اساساً واجد قوانینی است که امکان پیدایش حیات را فراهم می‌کنند؟ منشأ اطلاعات زیستی، نظم سامانه‌های زنده و قابلیت شگفت‌انگیز طبیعت برای سازمان‌یافتگی را چگونه باید تبیین کرد؟ علم می‌تواند درباره سازوکار این پدیده‌ها پژوهش کند، اما اینکه این واقعیت‌ها در نهایت چه معنایی دارند، پرسشی است که از قلمرو علم تجربی فراتر می‌رود. بنابراین، حتی اگر علم بتواند رفتار اجزای عالم را توصیف کند، باز هم درباره منشأ کل عالم یا علت نهایی آن سکوت می‌کند. از این رو، این ادعا که «داروین‌یسم خدا را رد کرده است»، نه نتیجه علم، بلکه برداشتی فلسفی از علم است؛ برداشتی که امروز هم از سوی فلسفه علم و هم از سوی شماری از برجسته‌ترین زیست‌شناسان معاصر، به چالش کشیده شده است.



در نتیجه، این نکته می‌تواند بسیار قابل توجه باشد: پذیرش یافته‌های معتبر زیست‌شناسی، به معنای پذیرش الحاد نیست. آنچه داوکینز عرضه می‌کند، بیش از آنکه یک کشف علمی باشد، یک تفسیر فلسفی خاص از علم است؛ تفسیری که نه یگانه است و نه از نظر فلسفی، الزام‌آور علم، برخلاف ادعای داوکینز، راه را بر ایمان نبسته است. اگر واقعیت زیستی را نتوان صرفاً به اجزای مادی آن فروکاست و اگر «کل» در رفتار «جزء» نقش علی داشته باشد، آنگاه این پرسش که آیا در پس این نظم، عقلانیت یا حقیقتی فراتر از ماده وجود دارد، همچنان پرسشی معتبر و فلسفی باقی می‌ماند. پس آنچه فرو ریخته، ایمان به خدا نیست؛ بلکه قطعیت این ادعاست که علم، برای همیشه پرونده خدا را بسته است.

نقد رویکرد تکاملی ریچارد داوکینز به اخلاق

دیدگاه ریچارد داوکینز درباره اخلاق، یکی از نمونه‌های نگاه طبیعت‌گرایانه به انسان است. او می‌کوشد رفتارهای اخلاقی را در چارچوب تکامل زیستی و انتخاب طبیعی توضیح دهد و معتقد است صفاتی مانند همدلی، همکاری و

ایثار، در نهایت محصول فرایندهایی هستند که به بقای ژن‌ها کمک کرده‌اند. هنگامی که این رویکرد ادعا می‌کند حقیقت اخلاق را نیز توضیح داده است، با مشکلات جدی روبه‌رو می‌شود.

مهم‌ترین اشکال این دیدگاه، تقلیل‌گرایی آن است. تقلیل‌گرایی یعنی فروکاستن حقیقتی بزرگ و چندبعدی به یک عامل محدود. در نگاه داوکینز، اخلاق در نهایت به راهبردی برای بقا و موفقیت ژن‌ها تبدیل می‌شود. اما آیا واقعاً انسان فقط موجودی است که برای زنده ماندن می‌جنگد؟ آیا همه حقیقت عدالت، فداکاری، وفاداری، گذشت و عشق را می‌توان به محاسبات زیستی تقلیل داد؟

انسان در عمیق‌ترین لایه‌های وجود خود، ارزشی فراتر از بقا را تجربه می‌کند. تاریخ سرشار از انسان‌هایی است که آگاهانه جان خود را برای دفاع از حقیقت، عدالت یا نجات دیگران فدا کرده‌اند، در حالی که می‌دانستند هیچ منفعت زیستی یا شخصی در انتظارشان نیست. اگر معیار نهایی تنها بقا باشد، چگونه می‌توان این



انتخاب‌های آگاهانه را فهمید؟ آیا مادری که جان خود را برای فرزندش می‌دهد، یا انسانی که برای دفاع از مظلومی جان خویش را فدا می‌کند، فقط در حال اجرای برنامه‌ای ژنتیکی است؟ چنین تحلیلی، شکوه اخلاق انسانی را به سطح یک سازوکار زیستی فرو می‌کاهد و معنای حقیقی فضیلت را از بین می‌برد.

از سوی دیگر، دیدگاه داوکینز حتی اگر منشأ برخی رفتارهای اخلاقی را توضیح دهد، نمی‌تواند خود اخلاق را توجیه کند. او هنوز به این پرسش اساسی پاسخ نداده است که چرا باید اخلاقی باشیم؟ اگر روزی بی‌عدالتی، خیانت یا خشونت به نفع بقای فرد یا گروهی باشد، چه دلیلی وجود دارد که از آنها پرهیز کنیم؟ اخلاق تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که فراتر از سود و زیان مادی و فراتر از منفعت زیستی، دارای ارزش ذاتی باشد.

بر خلاف نگاه داوکینز، نگاه دینی تصویر کاملاً متعالی‌تر از انسان ارائه می‌دهد. در اندیشه دینی، انسان صرفاً توده‌ای از ماده یا مجموعه‌ای از ژن‌ها نیست، بلکه موجودی است که خداوند به او کرامت، اختیار و مسئولیت بخشیده است. قرآن کریم از کرامت انسان سخن می‌گوید و او را موجودی می‌داند که توان شناخت حقیقت، انتخاب آگاهانه و حرکت به سوی کمال را دارد.

ارزش انسان به این نیست که ژن‌هایش با موفقیت منتقل شوند، بلکه به این است که بتواند خیر را آگاهانه انتخاب کند و در مسیر حق گام بردارد. از منظر دین، ریشه رفتار اخلاقی تنها در غریزه یا منفعت نیست، بلکه در محبت الهی و عشق به خداوند قرار دارد. مؤمن نیکی می‌کند، نه فقط چون برای بقایش مفید است، بلکه چون خود نیکی را دوست دارد. خود محبت به هم‌نوعان است که زیباست. مومن، خود انسان‌ها را دوست دارد نه منعفتی که برای بقای او دارند. او از مظلوم دفاع می‌کند، حتی اگر این دفاع به زیان شخصی او تمام شود. گذشت می‌کند، حتی اگر انتقام گرفتن آسان‌تر باشد. انفاق می‌کند، حتی اگر از دارایی خود کاسته شود. این رفتارها را نمی‌توان صرفاً با زبان انتخاب طبیعی توضیح داد، زیرا انگیزه اصلی آنها عشق، ایمان، مسئولیت و امید به قرب الهی است.

انسان معنوی، خود را محدود به چند دهه زندگی مادی نمی‌بیند. او در ژرفای وجودش، ازلیت وابدیت را احساس می‌کند و زندگی را سفری به سوی خداوند می‌داند. چنین انسانی نمی‌تواند بپذیرد که حقیقت وجودش فقط با ژن‌ها، سلول‌ها و سازو



انسان معنوی خود را محدود به زندگی مادی نمی‌داند و حیات را سفری به سوی خداوند می‌بیند. چنین انسانی حقیقت وجودش را فقط بازن‌ها، سلول‌ها و ساز و کارهای بقا نمی‌سنجد؛ او حقیقت انسان را فراتر از ماده و ارزش‌های اخلاقی را برخاسته از حقیقت متعالی می‌داند. از این رو، هرچند نظریه تکامل می‌تواند برخی رفتارهای انسان را تبیین کند، اما در فروکاستن اخلاق به فرایندهای زیستی ناتوان است. لذا اخلاق انسانی تنها محصول انتخاب طبیعی او نیست؛ بلکه جلوه‌ای از اختیار، کرامت، فطرت الهی و عشق انسان به خیر و خداوند است و حذف این ابعاد، نه تنها اخلاق را توضیح نمی‌دهد، بلکه آن را از معنای اصیل و متعالی خود تهی می‌کند.

معرفی کتاب «توهم داوکینز»:

نقدی فلسفی و علمی بر خدا ناباوری نوین

✍ دکتر علی جعفری | پژوهشگر عرصه الحاد

کتاب توهم داوکینز نوشته‌ی آلیستر مک گراث و همسرش جوآنا مک گراث، یکی از آثار شناخته‌شده در نقد دیدگاه‌های ریچارد داوکینز، به ویژه کتاب مشهور او پندار خدا است. اهمیت این کتاب در آن است که نویسنده صرفاً از منظر الهیات به نقد داوکینز نمی‌پردازد؛ بلکه با تکیه بر پیشینه علمی خود در زیست‌شناسی مولکولی و فلسفه علم، پرسش‌هایی درباره حدود استدلال‌های داوکینز مطرح می‌کند.

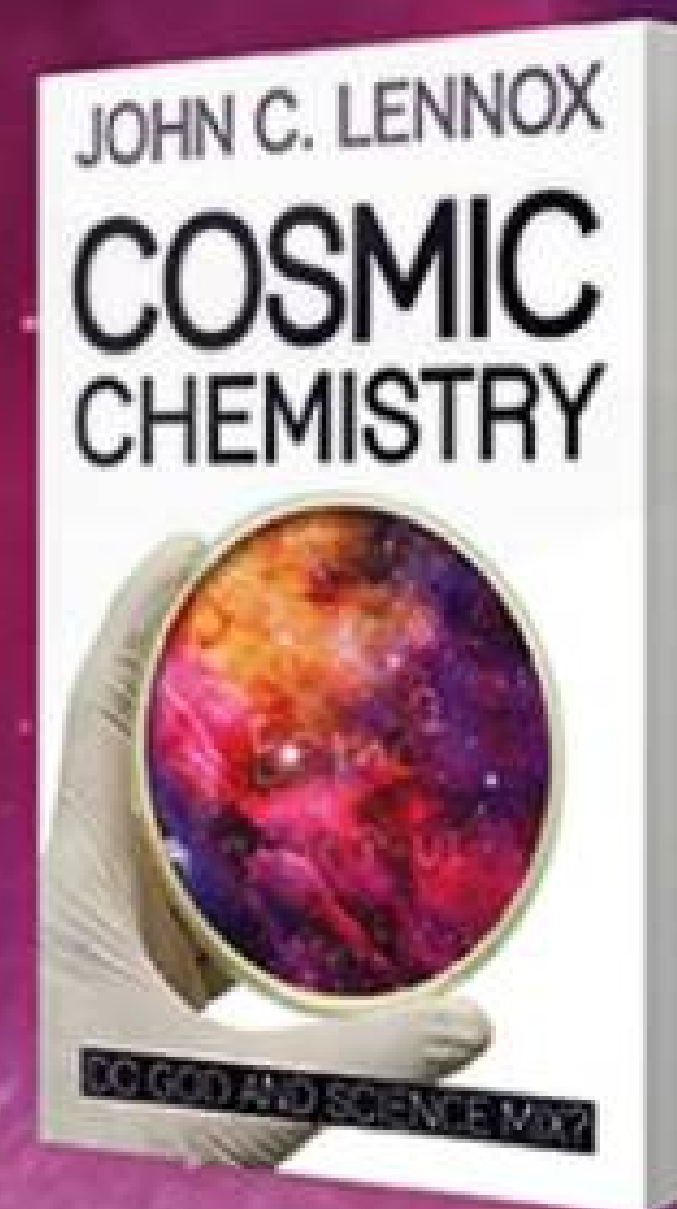
مک گراث استدلال اصلی داوکینز را به چالش می‌کشد که موفقیت علوم تجربی و نظریه تکامل، ضرورت باور به خدا را از میان برده است. به نظر او، داوکینز از توضیح علمی فرایندهای طبیعی، به یک نتیجه فلسفی گسترده می‌رسد؛ در حالی که علم می‌تواند درباره سازوکارهای جهان سخن بگوید، اما به تنهایی نمی‌تواند درباره همه پرسش‌های متافیزیکی، مانند چرایی وجود جهان، معنای زندگی یا مبنای عقلانیت طبیعت، داوری‌نهایی کند.

یکی از محورهای مهم کتاب این است که تکامل زیستی لزوماً با خدا باوری در تعارض نیست. مک گراث نشان می‌دهد بسیاری از دانشمندان برجسته در تاریخ علم، از جمله زیست‌شناسان معاصر، میان پذیرش سازوکارهای طبیعی و باور به وجود خدا تناقضی نمی‌دیدند. از نگاه او، داوکینز در نقد دین، تصویری ساده‌شده از ایمان دینی ارائه می‌کند و پیچیدگی سنت‌های فلسفی و الهیاتی را نادیده می‌گیرد.

مطالعه «توهم داوکینز» برای کسانی که با ادعای «علم، خدا را رد کرده است» مواجه شده‌اند، فرصتی است تا با استدلال‌های فلسفی و علمی در نقد این ادعا آشنا شوند و تفاوت میان علم به عنوان روش شناخت طبیعت و فلسفه‌ای که درباره معنای نهایی جهان داوری می‌کند را بهتر درک کنند.

JOHN C. LENNOX COSMIC CHEMISTRY

DO GOD AND SCIENCE MIX?



منشاء حیات و اطلاعات ژنتیکی در پرتو کتاب Cosmic Chemistry؛ چرا لنوکس خدا باوری را تبیینی منسجم ترمی داند؟

دکتر علی جعفری | پژوهشگر عرصه الحاد

درباره چگونگی پیدایش خود نخستین موجود زنده و اطلاعات لازم برای آن سکوت دارد. از نظر لنوکس، یکی از خطاهای رایج نوآئیسم آن است که این دو مسئله را با یکدیگر خلط می‌کند.

به باور او، ویژگی متمایز سلول تنها پیچیدگی شیمیایی آن نیست، بلکه وجود اطلاعات معنابخش و کارکردی در مولکول DNA است. ترتیب بازهای ژنتیکی صرفاً یک الگوی شیمیایی نیست، بلکه نوعی کد نمادین است که دستور ساخت پروتئین‌ها را در خود جای داده است. لنوکس با استناد به نظریه اطلاعات یادآور می‌شود که در همه تجربه‌های شناخته شده بشر، هرگاه با زبان، کد، نرم‌افزار یا اطلاعات هدفمند مواجه می‌شویم، منشأ آن ذهنی آگاه است، نه فرایندهای تصادفی و فاقد جهت. بنابراین، مسئله اصلی منشأ حیات، صرف تشکیل مولکول‌های آلی نیست، بلکه توضیح منشأ اطلاعاتی است که این مولکول‌ها حمل می‌کنند.

لنوکس در این کتاب همچنین به وابستگی متقابل اجزای سلول اشاره می‌کند. به نظر او، DNA برای خوانده شدن به مجموعه‌ای از ماشین‌های مولکولی و پروتئین‌ها نیاز دارد، اما همین پروتئین‌ها نیز تنها بر اساس اطلاعات ذخیره شده در DNA ساخته می‌شوند. این چرخه وابستگی

کتاب Cosmic Chemistry: Do God and Science Mix؟ اثر جان لنوکس، ریاضیدان و فیلسوف علم دانشگاه آکسفورد، یکی از مهم‌ترین آثار معاصر در بررسی نسبت علم و خدا باوری است. لنوکس که با مناظره‌های علمی خود با ریچارد داوکینز، کریستوفر هیچنز و پیترا تکینز شناخته می‌شود، در این کتاب تازه‌ترین یافته‌های کیهان‌شناسی، زیست‌شناسی مولکولی، نظریه اطلاعات و فلسفه علم را بررسی می‌کند و می‌کوشد نشان دهد که پیشرفت علم نه تنها ضرورتاً به حذف خدا از تبیین جهان نمی‌انجامد، بلکه در برخی از بنیادی‌ترین مسائل، جهان بینی خدا باورانه از قدرت تبیینی بیشتری برخوردار است.

جان لنوکس در این کتاب استدلال می‌کند که مهم‌ترین چالش پیش روی طبیعت‌گرایی دیگر صرفاً مسئله تکامل زیستی نیست، بلکه سه پرسش بنیادین است: منشأ حیات، منشأ اطلاعات ژنتیکی و منشأ سازمان یافتگی پیچیده سلول. او تأکید می‌کند که نظریه تکامل داروینی، حتی اگر بسیاری از فرایندهای تکامل پس از پیدایش نخستین سلول را تبیین کند،



تنظیف ظریف جهان؛

چرا نظم عمیق طبیعت می‌تواند
نشانه‌ای از عقلانیت بنیادی هستی باشد؟

یکی از شگفت‌انگیزترین پرسش‌های علم معاصر این است که چرا جهان اساساً برای پیدایش حیات مناسب است؟ فیزیک جدید نشان داده است که قوانین طبیعت صرفاً وجود ندارند، بلکه با مقادیری بسیار دقیق تنظیم شده‌اند؛ به گونه‌ای که کوچک‌ترین تغییر در برخی ثوابت بنیادی می‌توانست جهانی کاملاً متفاوت، بدون ستاره، عناصر سنگین و در نتیجه بدون امکان پیدایش حیات ایجاد کند.

برای مثال، نسبت میان نیروهای بنیادی طبیعت باید در محدوده‌ای بسیار خاص قرار داشته باشد تا اتم‌ها، ستارگان و عناصر ضروری مانند کربن و اکسیژن شکل بگیرند. اگر نیروی گرانش اندکی متفاوت بود، ستارگان یا هرگز شکل نمی‌گرفتند یا آن‌قدر سریع می‌سوختند که فرصت پیدایش ساختارهای پیچیده فراهم نمیشد.

متقابل، مسئله منشأ نخستین سلول رابه یکی از دشوارترین مسائل زیست‌شناسی تبدیل کرده است. لنوکس با تکیه بر این واقعیت، یکی از ادعاهای اصلی نوآتئیسم رابه چالش می‌کشد؛ این ادعا که علم منشأ حیات را اساساً در چارچوب فرایندهای کاملاً طبیعی توضیح داده یا به زودی توضیح خواهد داد. او تأکید می‌کند که تاکنون هیچ مدل تجربی پذیرفته‌شده‌ای نتوانسته منشأ هم‌زمان اطلاعات ژنتیکی، ماشین‌های مولکولی و سامانه رمزگذاری ژنتیکی را بدون پیش‌فرض گرفتن یکی از آنها تبیین کند. از این رو، به باور لنوکس، طبیعت‌گرایی هنوز با شکافی تبیینی روبه‌رو است. در مقابل، جهان‌بینی خدا‌باورانه با پذیرش وجود عقل و ذهنی خلاق در بنیاد عالم، منشأ اطلاعات، نظم و هدفمندی زیستی رابه شکلی منسجم‌تر توضیح می‌دهد. از نظر او، خدا‌باوری جایگزین پژوهش علمی نیست، بلکه چارچوبی فلسفی است که داده‌های علم را در افقی وسیع‌تر تفسیر می‌کند و در تبیین منشأ حیات، قدرت توضیحی بیشتری نسبت به طبیعت‌گرایی صرف دارد.



مقدار انرژی تاریک نیز چنان حساس است که تغییرات بسیار کوچک در آن می‌توانست مانع شکل‌گیری کهکشان‌ها شود. این مجموعه شواهد، مسئله‌ای را پدید آورده که در فلسفه علم و کیهان‌شناسی با عنوان تنظیم ظریف شناخته می‌شود.

مسئله اصلی این نیست که جهان صرفاً پیچیده است؛ بلکه پرسش این است که چرا این پیچیدگی در بستری قرار گرفته که امکان پیدایش موجودات آگاه را فراهم کرده است؟ در بسیاری از حوزه‌های علم، وقتی با نظمی دقیق و وابستگی‌های حساس روبه‌رو می‌شویم، به دنبال توضیحی می‌گردیم که بتواند این نظم را تبیین کند. نسبت دادن چنین وضعیتی به «تصادف محض» اگرچه از نظر منطقی ممکن است، اما از نظر تبیینی بسیار ضعیف است؛ زیرا تصادف چیزی را توضیح نمی‌دهد، بلکه صرفاً وقوع آن را می‌پذیرد.

این مسئله تنها به کیهان محدود نمی‌شود. در سطح زیستی نیز پیچیدگی حیرت‌آور سامانه‌های سلولی پرسش‌های مشابهی ایجاد می‌کند. سلول زنده صرفاً مجموعه‌ای از مواد شیمیایی

پراکنده نیست؛ بلکه شبکه‌ای هماهنگ از اطلاعات، ماشین‌های مولکولی، سیستم‌های تنظیمی و فرآیندهای پردازشی است. DNA دارای ساختاری اطلاعاتی است و سلول برای خواندن، اصلاح و استفاده از این اطلاعات، به مجموعه‌ای از ساز و کارهای پیچیده نیاز دارد. هرچه علم زیست‌شناسی بیشتر درباره درون سلول می‌آموزد، روشنتر می‌شود که حیات بر پایه نظم‌های بسیار ظریف و هماهنگ بنا شده است.

یکی از دانشمندانی که این پیچیدگی او را به تأملی عمیق درباره رابطه علم و ایمان رساند، فرانسیس کالینز، مدیر سابق پروژه ژنوم انسان است. کالینز که در جوانی خود را بی‌اعتقاد می‌دانست، در جریان مطالعات علمی و مواجهه با عظمت ساختارهای زیستی، به این نتیجه رسید که جهان مادی نمی‌تواند صرفاً محصول نیروهای کور و بی‌هدف باشد. او در کتاب مشهور خود، *The Language of God*، توضیح می‌دهد که کشف نظم ژنتیکی و زیبایی قوانین طبیعت برای او نه دلیلی علیه خدا، بلکه



نشانه‌ای از عقلانیتی عمیق‌تر در بنیاد جهان و وجود خالق دانا بود. از نگاه کالینز، علم می‌تواند سازوکارهای طبیعت را توضیح دهد، اما پرسش از چرایی وجود چنین جهانی با چنین قوانین دقیق، پرسشی فلسفی‌تر است. چرا قوانین طبیعت به گونه‌ای هستند که امکان ظهور ذهن، آگاهی و موجوداتی قادر به شناخت جهان را فراهم می‌کنند؟

برهان تنظیم ظریف نمی‌گوید که خدا یک «شکاف علمی» را پر می‌کند؛ بلکه می‌گوید در میان تبیین‌های مختلف، فرض وجود عقلانیتی بنیادین در پشت ساختار جهان، می‌تواند توضیحی منسجم‌تر برای هماهنگی شگفت‌انگیز میان قوانین طبیعت، شرایط کیهانی و ظهور حیات ارائه دهد. از این منظر، خدا باوری نه مخالفت با علم، بلکه یکی از تفسیرهای فلسفی ممکن و عقلانی از عمیق‌ترین یافته‌های علم درباره نظم جهان است.

مسئله آگاهی و محدودیت‌های تبیین مادی گرایانه از ذهن

یکی از دشوارترین مسائل فلسفه ذهن این است که چگونه از ماده بی‌جان، تجربه آگاهانه پدید می‌آید. علوم اعصاب توانسته‌اند

ارتباط‌های گسترده‌ای میان فعالیت مغزو حالات ذهنی کشف کنند، اما این پرسش بنیادی همچنان باقی است: چرا فرآیندهای فیزیکی باید اصلاً تجربه درونی ایجاد کنند؟ برای مثال، بررسی فعالیت نورون‌ها می‌تواند نشان دهد هنگام دیدن یک تصویر چه بخش‌هایی از مغز فعال می‌شوند؛ اما از توصیف حرکت میلیون‌ها سلول عصبی، به خودی خود توضیح داده نمی‌شود که چرا این فرآیند با یک تجربه ذهنی همراه است؛ اینکه «چیزی بودن» برای یک موجود آگاه چگونه ممکن است. این همان مسئله‌ای است که دیوید چالمرز، آن را «مسئله سخت آگاهی» نامید.

اگر جهان بینی مادی گرایانه آگاهی را صرفاً محصول تصادفی ماده بداند، باید توضیح دهد چگونه ویژگی‌ای مانند تجربه ذهنی، معنا، قصد و فهم از مجموعه‌ای از فرآیندهای فاقد تجربه به وجود آمده است. در واقع مشکل فقط پیچیدگی مغز نیست؛ بلکه تفاوت میان توصیف سوم شخص علم و تجربه اول شخص آگاهی است. حتی برخی دانشمندانی که خدا باور نیستند، به دشواری تقلیل آگاهی به ماده اعتراف کرده‌اند.



مسئله فهم‌پذیری جهان و عقلانیت طبیعت:

ارزیابی انتقادی تبیین‌های مادی‌گرایانه

یکی از پرسش‌های بنیادین در مرز علم و فلسفه این است که چرا جهان برای ذهن انسان قابل فهم است؟ علم قوانین طبیعت را کشف می‌کند، اما توضیح نمی‌دهد چرا جهان از آغاز، دارای نظم عقلانی و قابل بیان با زبان ریاضیات است؟ و چگونه ذهن انسان توان درک این نظم را دارد؟ اگر انسان صرفاً محصول فرایندهای طبیعی باشد، هماهنگی شگفت‌انگیز، توان شناختی او با ساختار واقعی جهان نیازمند تبیین است.

فیلسوفانی مانند برنارد داسپانیات و آلوین پلنتینگا، و نیز یوجین ویگنر با طرح مسئله «کارآمدی غیرقابل توضیح ریاضیات»، این پرسش را برجسته کرده‌اند که چرا عقل و مفاهیم ریاضی تا این اندازه در کشف حقیقت جهان موفق‌اند.

از این منظر، خدا باوری جایگزین علم نیست، بلکه می‌گوید امکان علم و فهم‌پذیری جهان با فرض وجود بنیادی عقلانی برای هستی سازگارتر است؛ از این رو، باور به

کریستف کخ که سال‌ها درباره ارتباط مغزو ذهن تحقیق کرده، تأکید کرده است که مسئله آگاهی همچنان یکی از بزرگ‌ترین رازهای علوم زیستی است. او و برخی دیگر از نظریه‌پردازان آگاهی نشان داده‌اند که ممکن است نیازمند بازنگری در تصویر ساده‌انگارانه‌ای باشیم که ذهن را صرفاً خروجی مکانیکی ماده می‌داند. از سوی دیگر، فیلسوفانی مانند توماس نیگل استدلال کرده‌اند که ظهور آگاهی در جهانی که اساس آن صرفاً فرایندهای بی‌هدف فیزیکی باشند، پرسشی بنیادین ایجاد می‌کند. اگر آگاهی یک ویژگی فرعی و اتفاقی ماده نیست، بلکه بخشی عمیق از ساختار واقعیت است، آنگاه تصویر ما از جهان باید گسترده‌تر از ماده‌گرایی ساده باشد.

از این منظر، باور به خدا تنها یک پاسخ سنتی دینی نیست، بلکه می‌تواند در قالب یک تبیین فلسفی مطرح شود: اگر بنیاد جهان دارای نوعی عقل، آگاهی یا غایت باشد، ظهور موجودات آگاه در جهان نه یک اتفاق عجیب، بلکه نتیجه قابل انتظار ساختار هستی خواهد بود. مسئله آگاهی نشان می‌دهد که هنوز میان توصیف فیزیکی جهان و فهم کامل واقعیت فاصله‌ای جدی وجود دارد؛ فاصله‌ای که شماری از فیلسوفان و دانشمندان آن را نشانی از محدودیت تبیین‌های صرفاً مادی می‌دانند.



آیا خودتنظیم گر بودن طبیعت، به معنای بی‌نیازی از تنظیم‌گر است؟

گاهی از جانب ملحدین گفته می‌شود دانشمندان وجود سیستم‌های خودتنظیم‌گر را در طبیعت نشان داده‌اند؛ بنابراین نظم جهان نیازی به یک تنظیم‌گر آگاه ندارد. در این جا از نکته‌ای مهم غفلت شده است. میان خود تنظیمی و منشأ قوانین تفاوتی اساسی وجود دارد. در علوم، «سیستم خودتنظیم‌گر» به سامانه‌ای گفته می‌شود که می‌تواند با استفاده از سازوکارهای درونی، تعادل خود را حفظ کند؛ مانند تنظیم دمای بدن یا پایداری یک اکوسیستم. اما این سامانه‌ها در چارچوب قوانین از پیش موجود فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی عمل می‌کنند. به بیان دیگر، آن‌ها قوانین را تولید نمی‌کنند، بلکه بر اساس همان قوانین تنظیم می‌شوند.

از سوی دیگر، اگر نظم جهان را صرفاً نتیجه تصادف بدانیم، با پرسشی جدی روبه‌رو می‌شویم: احتمال وقوع چنین نظم‌ی چقدر است؟ بسیاری از فیزیک‌دانان معتقدند اگر ثابت‌های بنیادی طبیعت اندکی با مقادیر

اگر ثابت‌های بنیادی طبیعت اندکی با مقادیر کنونی تفاوت داشتند، امکان شکل‌گیری ستارگان، سیارات و در نهایت حیات از بین می‌رفت. از این رو، نسبت دادن این هماهنگی دقیق به تصادف، با چالش‌های جدی روبه‌روست. در چنین شرایطی، عقل دو تبیین را پیش روی خود می‌بیند: یا باید وقوع نظم‌ی با احتمال بسیار ناچیز را بپذیرد، یا فرض کند که این هماهنگی حاصل نوعی تنظیم هدفمند است. از منظر فلسفه علم نیز، معمولاً تبیینی ترجیح داده می‌شود که با فرض‌های کمتر، قدرت توضیحی بیشتری داشته باشد و تناقضات کمتری ایجاد کند. بنابراین، «خودتنظیم‌گر بودن» طبیعت، به خودی خود پاسخی به پرسش از منشأ نظم و قوانین نیست. این مفهوم تنها نحوه عملکرد یک سامانه را توضیح می‌دهد، نه اینکه منشأ قوانین حاکم بر آن سامانه چیست. از این رو، پرسش درباره منشأ این قوانین و هماهنگی شگفت‌انگیز جهان، همچنان پرسشی معتبر و گشوده باقی می‌ماند.